

## وقتی برای مستی اسبها

قطره اشکی دیدم از چشم گدا افتاده است      گفتم الماس گران در زیر پا افتاده است  
هر که بشمارد سرشت بینوایان را به هیچ      این مسلم دانم از چشم خدا افتاده است

سازنده فیلم در معرفی فیلم خود ادعا میکند که واقعیت این داستان و زندگی نقش آفرینان آنرا در سی سال زندگی خود بخوبی لمس و تجربه کرده است. من در جریان فیلم هم این ادعا را فراموش کردم و هم مستی چارپایان را. چیزی که از همان لحظات اول مرا سخت مجذوب خود کرد صداقت و بی‌آلایشی "سرشت بینوایان" بود.

این سرشت پاک را ما در بیشتر فیلمهای فارسی یکی دو دهه اخیر دیده ایم. درحالیکه من همیشه خروج از مرز واقعیات را برای تبلور احساسات لطیف انسانی دوست میدارم و آنها را هرگز در فرهنگ گزافه گوئیها قرار نداده ام، در گوشه‌ها و زوایای ناشناخته این فیلم هرگز خود را خارج از محدوده توانفرسای نابسامانی واقعیات ندیدم.

تبلور سرشت پاک بینوایان در چهره‌های پاک آمنه، ایوب، مهدی و حتی عمومی آنها در تلاشی متجلی میشود که فرار از احساس شرمی سنگین از نارضائیهای زندگی روزمره ما غربت‌نشیان غیرممکن است. این چهره‌های پاک هرگز دست‌گدائی بسوی این و آن دراز نمیکنند. آنها در فقر مادی خود دیگران را مقصر نمیشناسند. حتی قصه‌گوی خردسال فیلم در بیان واقعیات حولناک زندگی خانوادگی خود نه تنها به زمین و زمان بد نمیگوید، بلکه در لطافت صدای پاک او نشانی از کینه و ستیز با ستمکاران و دیگر نابکاران نیست.

دردنیای بینوایان نیازها ساده و ابتدائی هستند ولی علو طبع انسانیت شگرف و لایتناهی. من هنوز در کند و کاو این پرسش سخت مانده‌ام که آیا جمع حسابی نیازهای مادی آدمی با دارائی معنوی او مقداری ثابت است؟ آیا این شرم آور نیست که در فرهنگ پیشرفته امروزی نیازهای مادی سیری ناپذیر باشند در حالیکه بشر از ابتدائی‌ترین ذرات معنویت بی‌بهره است؟ اگر ما بخود آئیم و یا ندای راوی خردسال در پرده سنگین گوش ما نفوذ کند، و یا سرشت دیده پاک آمنه از عینک دودی ما عبور کند، و یا تلاش خستگی ناپذیر ایوب مارا به خود آورد و و.. شاید...

شاید زمان آن رسیده باشد که دریابیم نیازهای مادی شکل عوض میکنند ولی در ماهیت آن‌چندان تفاوتی نیست. وقتی ایوب از هفت خوان رستم میگذرد تا پا به آنسوی مرز سیمهای خاردار بگذارد تازه دنیای واقعیات چهره کریه خود را در تهی بودن مکان نشان میدهد که بهرکجا که روی آسمان همین رنگ است. این صدای شوم بوف کور یأس و ناامیدی نیست، بلکه ندائی است ساده برای بخود آمدن، و برای تجدید نظر کردن در معیار ارزشها.

محمد پورقوریان

آذرماه ۱۳۷۹

November 2000